

نقدی روش‌شناختی به الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت

عبدالحمید معرفی محمدی*

چکیده

الگوی آرمانی برای توسعه و پیشرفت جامعه ایران با چه روشی باید بنا شود؟ جامعه ایران برای رسیدن به توسعه و گام برداشتن در مسیر پیشرفت در درجه نخست باید تضادهای درونی خود را حل کند. برای تبیین این ایده از روش‌شناسی جدیدی استفاده می‌کنیم که نام آن را روش‌شناسی کل‌نگر گذاشته‌ایم و تلفیقی از رویکرد پدیدارشناسی و روش دیالکتیکی است. با تحلیل‌های انجام‌گرفته مبتنی بر این روش‌شناسی به این نتیجه می‌رسیم که فرایند پیشرفت باید متناسب با یک سرعت بحرانی باشد تا نظم اجتماعی مختل نشود. این سرعت بحرانی متناسب با منطق حرکت در ساحت اقتصاد است. به همین دلیل نیز الگوهای توسعه باید با محوریت مسئله اقتصاد حرکت کند. البته خواهیم دید که راه‌حل مسائل اقتصادی نه در خود ساحت اقتصاد، بلکه باید در ساحت فرهنگ و سیاست جستجو شود. این وضعیت دیالکتیکی بین ساحت‌های مختلف جامعه وضعیت متناقضی را به وجود آورده که تشخیص مسائل اصلی پیشرفت را با توجه به منطق صوری و ریاضی حاکم بر پارادایم غالب توسعه، با مشکل مواجه ساخته است. در این مقاله نشان داده‌ایم که مسئله اصلی پیشرفت را باید در تضادهای بین مشروعیت و کارایی جستجو کرد و راه‌حل آن هم نهادسازی در جهت حل این تضادها است. این تضادها، در تنش بین لایه‌های مختلف واقعیت و تحمیل منطق یک ساحت از جامعه به سایر ساحت‌ها، ریشه دارد. به این منظور نیازمند منطقی هستیم که بتواند این تضادها را شناسایی و در قالب نظریات توسعه صورت‌بندی کند.

واژگان کلیدی

توسعه، پیشرفت، تضاد، پدیدارشناسی، دیالکتیک، سیستم

Email: a.h.mohammadi@ase.ui.ac.ir

* استادیار دانشکده اقتصاد و علوم اداری - دانشگاه اصفهان

تاریخ پذیرش: ۹۶/۹/۳۰

تاریخ ارسال: ۹۶/۷/۲

فصلنامه راهبرد / سال بیست‌وششم / شماره ۸۵ / زمستان ۱۳۹۶ / صص ۲۱۸-۱۹۱

جستار گشایی

روش، نخستین مسئله‌ای است که در طراحی الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت^۱ باید مورد توجه قرار گیرد. به عبارتی این پرسش که روش‌شناسی^۲ مناسب برای طراحی الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت چیست؟ نخستین گام در طراحی الگوی پیشرفت است. پاسخ اجمالی این است که روش‌شناسی باید کل‌نگر^۳ باشد. این نکته (کل‌نگر بودن) از این نظر مهم است که روش‌شناسی حاکم بر علوم اجتماعی مرسوم، به دلیل تحلیل‌گرا^۴ و تقلیل‌گرا^۵ بودن، جزءنگر است. منظور از تحلیل‌گرایی این است که در علوم اجتماعی مرسوم نمی‌توان جامعه را در تمامیت^۶ آن موضوع مطالعه قرار داد؛ چرا که جامعه به ساحت‌های^۷ مختلف مثل اقتصاد، سیاست، فرهنگ و غیره تجزیه می‌شود و هر ساحت در یک رشته مجزا مورد مطالعه قرار می‌گیرد. البته تحلیل (تجزیه کل به اجزا) به خودی خود اشکالی ندارد، بلکه بخشی از روش‌شناسی علم است. اشکال از اینجا آغاز می‌شود که این نوع روش‌شناسی، راهی برای بازیابی تمامیت جامعه (از طریق ترکیب دوباره اجزا در یک کلیت) در اختیار نمی‌گذارد، لذا شناخت، جزئی^۸ خواهد بود.^(۱) در واقع، مجموع شناخت‌های جزئی به فرض وجود نیز، یک شناخت از کل نخواهد بود؛ یعنی کل جمع ساده اجزا نیست. منظور از تقلیل‌گرایی نیز این است که این روش‌شناسی در مواجهه با پدیده‌های پیچیده^۹ و چندبعدی، آنها را به ابعاد ساده‌تر فرو می‌کاهد. لذا همواره شناخت جامعه تک‌بعدی^{۱۰} و ناقص^{۱۱} خواهد بود. وقتی شناخت تک‌بعدی، جزئی و ناقص باشد کنترل و هدایت جامعه و لذا طراحی یک الگو همه‌جانبه برای آن نیز منتفی می‌شود. در واقع شناخت‌های جزئی نمی‌تواند ما را به یک الگوی همه‌جانبه که قرار است کلیت جامعه را در مسیر تاریخی‌اش نشان دهد، راهبر باشد. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت طراحی الگو در گرو امکان کنترل و هدایت و این دو نیز مستلزم شناخت کامل^{۱۲} است. شناخت کامل نیز در گرو ارائه یک روش‌شناسی کل‌نگر است. این در حالی است که روش‌شناسی حاکم بر «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت» موجود (سند مبانی الگو)^(۲) به تبع روش‌شناسی حاکم بر علوم انسانی- اجتماعی رایج، کل‌نگر

1. Progress
2. Methodology
3. Holistic
4. Analytic
5. Reductionist
6. Totality
7. Spheres
8. Particular
9. Complex
10. One dimensional
11. Incomplete
12. Complete

طراحی نشده است،^(۳) یعنی تقلیل‌گرایی و تحلیل‌گرایی نظریات حاکم بر علوم اجتماعی رایج به آن منتقل شده است. این نگاه کل‌نگر را در سنت آلمانی علوم اجتماعی در آثار افرادی چون هگل^{۱۳} (۱۹۷۵)، مارکس^{۱۴} (۱۹۷۶)، وبر^{۱۵} (۱۹۶۸) و هابرماس^{۱۶} (۱۹۷۶، ۱۹۷۹، ۱۹۸۴، ۱۹۸۷)، اسمیت^{۱۷} و اولمن^{۱۸} (۱۹۹۸) می‌توان یافت. در این مقاله با یک نگاه فرانظریه‌ای^{۱۹} به نظریات این اندیشمندان به نقد روش‌شناختی اسناد الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت موجود،^(۴) به‌ویژه سند مربوط به مبانی الگو می‌پردازیم و روش‌شناسی جایگزینی را برای طراحی الگو پیشنهاد می‌کنیم.

۱. نقد روش‌شناختی مبانی الگوی پیشرفت

مراجعه به اسناد پیش‌نویس الگو^(۵) نشان می‌دهد که این اسناد در چند دسته کلی مبانی، آرمان، رسالت، افق‌ها و تدابیر دسته‌بندی شده است. این مبانی با بررسی سند مربوط به مبانی الگو می‌بینیم که به‌تصریح خود سند،^(۶) مبتنی بر فلسفه اندیشمندان مسلمان است و با توجه به مفاهیمی مثل علم حصولی/ حضوری، اصالت وجود/ ماهیت و غیره صورت‌بندی شده است. لذا متافیزیک حاکم بر این مبانی، مبتنی بر فلسفه اسلامی است که ریشه در متافیزیک پیشامدرن (افلاطون و ارسطو) دارد؛ درحالی که مقوله پیشرفت، مقوله‌ای مدرن است. از سویی برای صورت‌بندی این مقوله مدرن، به منظور ارائه یک الگو باید نگاهی تاریخی و واقع‌گرایانه به موضوع داشت؛ این در حالی است که چارچوب فلسفی حاکم بر سند نه تاریخی و نه واقع‌گراست. در سند مربوطه به «افق‌ها و تدابیر»^(۷) نیز مشخص نیست که چگونه با توجه به این مبانی متافیزیکی (پیشامدرن) قرار است آرمان‌های سند (که اغلب اهدافی مدرن است) تحقق یابد. تنها وجه عملیاتی سند، تدابیری است که برای رسیدن به اهداف مندرج در افق، به آن اشاره شده است؛ هرچند سند مربوط به افق‌ها و تدابیر نیز در ظاهر عملیاتی است. این سند عملیاتی نیست، چون روشی برای عملیاتی کردن آن ارائه نشده است. عملیاتی‌شدن این سند درگرو وجود یک رویکرد سیستمی و کل‌نگر به واقعیت جامعه ایران است. این رویکرد نیز مستلزم یک نگاه واقع‌گرا و تاریخی است؛ درحالی که در سند نشانه‌ای از اشاره به روشی که جایگاه تاریخی و واقعیت جامعه ایران را نشان دهد، مشاهده نمی‌شود.^(۸)

13. Hegel

14. Marx

15. Weber

16. Habermas

17. Smith

18. Ollman

19. Metatheoretical

برای داشتن یک نگاه واقع‌گرا و درعین حال تاریخی، نقطه شروع تحلیل باید جامعه ایران را به‌عنوان واقعیتی تاریخی در نظر بگیرد که انقلاب اسلامی به‌عنوان رخدادی^{۲۰} تاریخی، بخشی از هویت فرهنگی و سیاسی و البته ساختارهای اقتصاد سیاسی آن را شکل داده است. این انقلاب اکنون در دهه چهارم عمر خود به سر می‌برد و با تضادهای^{۲۱} و چالش‌هایی مواجه است، درحالی که در سند به آنها اشاره‌ای نشده است. برای حل این مسئله (بقا و تداوم)، روح حاکم بر روش‌شناسی سند باید با یک پرسش کلیدی هدایت شود: توسعه^{۲۲} و تداوم جمهوری اسلامی ایران به‌مثابه یک سیستم چگونه امکان‌پذیر است؟ در اسناد الگو، تداوم و بقای انقلاب اسلامی به‌عنوان یک رخداد تاریخی مفروض گرفته شده است؛ درحالی که باید به امکان این تداوم اندیشیده شود. شاید این پرسشی سیاسی به نظر آید، ولی از نظر نگارنده، این پرسش مربوط به مسئله توسعه اقتصادی در ایران است؛ چراکه جمهوری اسلامی برای تداوم نیازمند توسعه اقتصادی است. شکست الگوهای توسعه اقتصادی بعد از انقلاب نه صرفاً در نامناسب بودن این الگوها یا در عدم اجرای آنها، بلکه در عدم امکان اجرای آنها نیز بوده است؛ یعنی همواره تداوم برنامه‌های توسعه اقتصادی تبدیل به معضلات سیاسی و امنیتی شده‌اند و چون بقا و تداوم در درجه نخست اهمیت قرار داشته است، برنامه‌ها متوقف شده است.

طراحی الگوی پیشرفت در چارچوب این پرسش، روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد. این روش‌شناسی مستلزم وجود یک هستی‌شناسی^{۲۳} اجتماعی است که نحوه طراحی و تغییر و تحول^{۲۴} نهادهای^{۲۵} جمهوری اسلامی را تبیین کند. این هستی‌شناسی مستلزم یک انسان‌شناسی است که نظریه‌ای در باب کنش^{۲۶} داشته باشد. نظریه کنش نیز مستلزم یک معرفت‌شناسی^{۲۷} اجتماعی است که ارتباط کنش، نهادها و نظام اجتماعی را بیان کرده باشد. استخراج این مقولات از یکدیگر مستلزم فلسفه‌ای است که قدرت خلق یک علم اجتماعی اسلامی را داشته باشد؛ به طوری که سه مقوله فرهنگ، سیاست و اقتصاد را در یک نظام کلی و در یک افق تاریخی طرح کند. اما چون چنین علم اجتماعی در سنت فکری ما (فلسفه اسلامی) شکل نگرفته است، یک راه‌حل این است که با ارائه یک روش‌شناسی مناسب و با شروع از وضع موجود تاریخی خود، اندیشیدن در مورد این پرسش کلیدی را آغاز کنیم.

-
- 20. Event
 - 21. Conflicts
 - 22. Development
 - 23. Ontology
 - 24. Evolution
 - 25. Institutions
 - 26. Action
 - 27. Epistemology

روش‌شناسی کل‌نگر می‌تواند یک نقطه شروع باشد. در این روش‌شناسی از ابزار فلسفه غرب در کنار سنت فلسفه اسلامی استفاده می‌کنیم تا وضع موجود خود را بفهمیم. البته قصد نداریم هیچ مقوله از پیش تعیین شده‌ای را به واقعیت تحمیل کنیم، بلکه هدف فهم واقعیت تاریخی خود در جهت پاسخ به پرسشی است که مطرح کردیم (توسعه و تداوم جمهوری اسلامی ایران به مثابه یک سیستم چگونه امکان‌پذیر است؟). در ادامه خواهیم دید که اگر پرسش را این‌گونه مطرح کنیم به مقولات متفاوتی مثل تضاد، بحران سیستمی، نهادسازی برای رفع بحران و غیره برای تحلیل می‌رسیم که مابه‌ازایی در سند موجود ندارد. این در حالی است که در سند موجود (سند تدابیر و افق‌ها) صرفاً به کارکردهای بد سیستمی مثل فساد، فقر، تبعیض و جرم اشاره شده است. این کارکردهای بد، معلول مجموعه بحران سیستمی در نظام جمهوری اسلامی است، لذا برای رفع آنها نیاز به روشی داریم که تضادهای بحران‌زا را علت‌یابی کند. متافیزیک حاکم بر سند نمی‌تواند چنین روش‌شناسی ارائه دهد.

۲. روش‌شناسی کل‌نگر

روش‌شناسی کل‌نگر در درجه نخست مبتنی بر یک رویکرد پدیدارشناسانه^{۲۸} به جهان اجتماعی است (رید، ۱۹۷۷؛ نایسر، ۱۹۵۹) که با یک روش دیالکتیکی^{۲۹} (اشنایدر، ۱۹۷۱) کامل می‌شود. در یک نگاه پدیدارشناسانه جهان اجتماعی را می‌توان به سه ساحت دانش، قدرت و ثروت تقسیم‌بندی کرد. اگر جهان اجتماعی را با رویکرد پدیدارشناسانه در کلیت آن مدنظر قرار دهیم خواهیم دید که از منظر هستی‌شناختی، از یک واقعیت سه لایه تشکیل شده است (معرفی، ۱۳۹۳: ۲۰۴-۱۹۷)؛ لایه معنایی- معرفتی- نهادی^{۳۰} (لایه سوم)، لایه سیستمی^{۳۱} (لایه دوم) و لایه محیطی^{۳۲} (لایه اول). در هر یک از این لایه‌ها امر اجتماعی (دانش، قدرت و ثروت) بازتولید می‌شود. از منظر معرفت‌شناختی نیز هر یک از این امور اجتماعی در قالب علوم مختلف (اقتصاد، سیاست، فرهنگ) بازنمایی^{۳۳} می‌شود. به‌عنوان مثال ثروت در علم اقتصاد بازنمایی می‌شود، اگرچه از نظر هستی‌شناختی می‌تواند در هر سه لایه واقعیت بازتولید شود؛ چنانکه در ساحت اقتصاد، ایدئولوژی و نهادهای اقتصادی داریم (که مربوط به لایه سوم است)، ولی سیستم اقتصادی هم داریم (که مربوط به لایه دوم است)؛ از سویی در محیط اقتصادی نیز با

28. Phenomenologic

29. Dialectical

30. Symbolic-epistemic-institutional

31 systemic

32. Environmental

33. Terepresent

امور ملموس زندگی اقتصادی مثل تولید، مصرف و مبادله کالاها مواجه هستیم (که مربوط به لایه نخست است).

در رویکرد کل‌نگر یک سیستم و خواص آن به‌عنوان یک کل و نه مجموعه‌ای از اجزا نامرتب مد نظر قرار می‌گیرد. بنابراین در الگوی کل‌نگر در تحلیل جامعه نیز، باید هر لایه را با توجه به دولایه دیگر مد نظر قرار داد؛ یعنی وقتی می‌خواهیم اقتصاد را (در لایه اول) تحلیل کنیم بدون توجه به سیاست و فرهنگ (در دولایه دیگر)، تحلیل ناقصی خواهیم داشت، چراکه جامعه یک کل در نظر گرفته می‌شود که تغییر در یک جز، اجزای دیگر را تغییر خواهد داد. نکته مهم‌تر اینکه این اجزا با یکدیگر روابط درونی و دیالکتیکی دارند؛ یعنی یک جز با توجه به اجزای دیگر معنا می‌یابد و کارکرد دارد. از سویی به دلیل اثر سیستمی، اثر کلی بیش از جمع جبری اثر اجزا است. البته نکته مهم این است که بنیاد^{۳۴} بازتولید^{۳۵} هر ساحت صرفاً در یکی از لایه‌های واقعیت است، به طوری که اگر آن لایه نباشد آن بنیاد و لذا آن ساحت نیز وجود نخواهد داشت. به‌عنوان مثال بنیاد ساحت ثروت یا اقتصاد در لایه نخست قرار دارد، ولی با توسعه^{۳۶} و پیشرفت^{۳۷} جامعه، دولایه دیگر (لذا دو ساحت فرهنگ و سیاست) نیز در تداوم ساحت اقتصاد اهمیت پیدا می‌کند به طوری که در ساحت اقتصاد، مبانی مشروعیت علم اقتصاد و مبانی مقبولیت تداوم سیاست‌های اقتصادی به ترتیب از ساحت فرهنگ و سیاست اخذ می‌شود. این نکته از این منظر مهم است که در روش‌شناسی مرسوم علوم اجتماعی به این نکته توجه نمی‌شود. برای مثال در علم اقتصاد متعارف به جای اینکه تحلیل از نظر هستی‌شناختی بر بنیادهای اقتصادی در لایه نخست متمرکز شود، از نظر روش‌شناختی بر مبناهای^{۳۸} اقتصادی^(۹) در لایه دوم یا سوم متمرکز می‌شود و این علم اقتصاد را به گفتمانی ایدئولوژیک و سیاسی تبدیل می‌کند؛ یعنی اقتصاد نئوکلاسیکی حاکم بر فضای آکادمیک اقتصاد، از مقولات مربوط به بنیادهای اقتصاد در لایه نخست (مثل شرایط محیطی حاکم بر تولید، مصرف، مبادله و غیره) شروع نمی‌کند، بلکه از مبانی ایدئولوژیک مثل مطلوبیت‌گرایی (در لایه سوم) یا الزامات سیستمی مثل الزام وجود نظام بانکی (در لایه دوم) آغاز می‌کند؛ در حالی که رویکرد درست این است که تحلیل از بنیادها (در لایه نخست) شروع شود. در شکل (۱) نموداری از این الگو آمده است. رابطه بین لایه‌ها تعاملی و دیالکتیکی است، اما به دلیل نگاه آرمان‌گرایانه که ما داریم، وجه بالا به پایین غالب است.

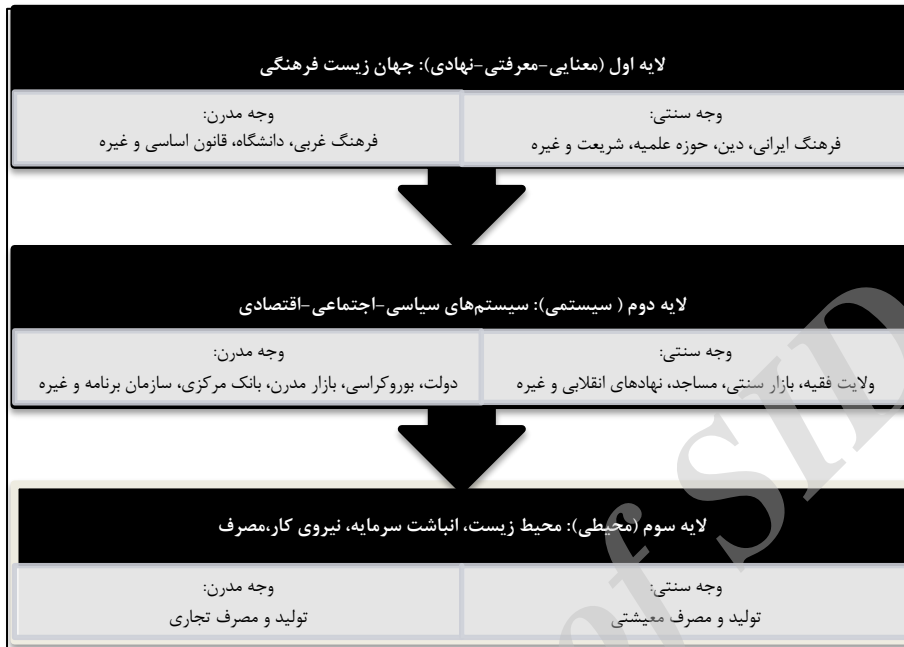
34. Ground

35. Reproduction

36. Fevelopment

37. Progress

38. Foundations



۳. الگوی پیشرفت از منظر روش‌شناسی کل‌نگر

همان‌طور که اشاره کردیم، پرسش اساسی الگو باید این باشد که توسعه و تداوم جمهوری اسلامی ایران به مثابه یک سیستم چگونه امکان‌پذیر است؟ برای پاسخ به این پرسش، باید نگاهی تاریخی و واقع‌گرایانه داشته باشیم. در این راستا باید از واقعیت کنونی ایران آغاز کنیم. واقعیتی که میراث‌دار تضادها و معضلات حرکت تاریخی خود در گذشته و آستان بحران‌هایی در جهت تداوم و بقای خود در آینده است. به این منظور در این بخش یک ایده را مطرح و سعی می‌کنیم در قالب روش‌شناسی کل‌نگر آن را توجیه کنیم: «جامعه ایران برای رسیدن به توسعه و گام برداشتن در مسیر پیشرفت در درجه نخست باید تضادهای^{۳۹} درونی خود را حل کند»، اما این تضادها کدامند و چگونه می‌توان آنها را حل کرد تا در مسیر پیشرفت و توسعه قرار گرفت؟

جامعه ایران جامعه‌ای در حال گذار است؛ چرا که جهان ایرانی در مواجهه با جهان مدرن قرار گرفته است. این مواجهه باعث عدم تعادل در ساحات مختلف اجتماعی شده است. این عدم تعادل در تضادهایی واقعی ریشه دارد که به‌واسطه مواجهه جامعه سنتی ما با جامعه مدرن، در

درون لایه‌های مختلف واقعیت، فعال شده است. این تضادها و عدم تعادل‌های ناشی از آن، امکان توسعه و پیشرفت در ایران را با مشکلاتی مواجه کرده است. معمولاً این عدم تعادل‌ها به تضاد بین سنت و مدرنیته در ایران نسبت داده می‌شود، ولی مسئله ریشه‌ای‌تر از این عباراتی است که به شکل کلیشه درآمده است. این تضادها به شکل پنهان در هر جامعه‌ای وجود دارد؛ مواجهه ایران با جهان مدرن رخدادی است که فرصتی برای ظهور و بروز این تضادها فراهم کرده است. این تضادها ذاتی هر جامعه‌ای است که بخواهد در مسیر توسعه و پیشرفت قرار گیرد. می‌توان با به‌کارگیری یک روش مناسب راه‌حلی فلسفی- علمی برای حل این تضادها پیدا کرد. پس گام نخست شناخت تضادهای موجود و گام دوم حل این تضادها به نحوی است که منجر به توسعه و پیشرفت جامعه شود.

این نکته قابل ذکر است که مسئله پیشرفت و مسئله تضاد دو روی یک سکه هستند؛ یعنی اگر پیشرفت و توسعه را تحول جامعه از وضع نامطلوب موجود به وضعیت مطلوب تعریف کنیم که تاریخ را شکل می‌دهد، زمانی در مسیر پیشرفت هستیم که راه‌حلی درست برای رفع تضادها داشته و در مسیر حل این تضادها حرکت کنیم. البته باید معیاری برای شناخت تضاد و حرکت در مسیر درست داشته باشیم؛ چرا که تضادهای تصنعی می‌تواند ذهن ما را رهزنی کند و جامعه را در مسیر غلط قرار دهد. برای تشخیص تضاد واقعی و اصیل لازم است که موانع اصلی جامعه در راه توسعه شناسایی شود. این موانع می‌تواند در ساحت ثروت (مسئله اقتصاد)، قدرت (مسئله سیاست) یا دانش (مسئله فرهنگ) باشد. این بستگی به شرایط تاریخی یک جامعه دارد. در دوران مدرن، اقتصاد اولویت اصلی است و مسئله توسعه در درجه نخست به این ساحت گره خورده است؛ از سویی تغییرات در این حوزه با اینرسی خاصی همراه است. در مورد ایران در این دوران تاریخی نیز مسئله اصلی مسئله ثروت یا اقتصاد است و منشأ همه تضادهای پیشرفت نیز در این حوزه باید شناسایی شود؛ اما چرا؟

امور اقتصادی ویژگی خاصی دارد که آن را از امور سیاسی و فرهنگی متمایز می‌کند. امور فرهنگی اموری خودجوش^{۴۰} هستند و تحول آنها تدریجی و فرایندی است؛ لذا کمتر موضوع تغییرات ارادی^{۴۱} و تعمدی^{۴۲} قرار می‌گیرند. در مقابل تحولات سیاسی اموری دفعی هستند که با تغییرات اصلاحی و انقلابی ارادی و تعمدی همراه است. به عبارتی اگر تغییر در نهادهای اجتماعی به دو صورت فرایندی و پروژه‌ای^{۴۳} قابل تعریف باشد، تغییرات سیاسی امری پروژه‌ای

40. Spontaneous

41. Intentional

42. Deliberative

43. Process and project

و تغییرات فرهنگی امری فرایندی است. به عبارتی سرعت تغییرات و تحولات سیاسی می‌تواند بسیار تند باشد (چرا که قدرت، ماهیت انباشتی ندارد)، ولی سرعت تحولات فرهنگی (به دلیل اینرسی حاکم بر تغییر نهادهای سنتی) بسیار کند است. این در حالی است که سرعت تحولات در اقتصاد از حوزه سیاست کمتر، ولی از حوزه فرهنگ بیشتر است؛^(۴۱) یعنی تحولات اقتصادی هم‌زمان امری فرایندی (به دلیل اینرسی موجود در انباشت سرمایه) و پروژه‌ای (به دلیل امکان برنامه‌ریزی) است. طراحی الگوی پیشرفت، ارتباط مستقیمی با این سرعت تحول طی زمان دارد. سرعت تحول جامعه در الگو باید با سرعت حاکم بر تحول در حوزه اقتصاد هماهنگ باشد. بنابراین می‌توانیم یک اصل کلی را بیان کنیم: سرعت تحول در جامعه متناسب با سرعت تحول در اقتصاد (سرعت میانگین یا سرعت بحرانی^{۴۴} حرکت) است. اگر سرعت کمتر یا بیشتر باشد جامعه دچار سکون یا بحران^{۴۵} می‌شود و نظم اجتماعی^{۴۶} مختل می‌شود. نظم اجتماعی شرط لازم برای امکان‌پذیری حرکت جامعه در مسیر توسعه و پیشرفت است. بنابراین مسئله پیشرفت به مسئله نظم و بحران تبدیل می‌شود و می‌توان این پرسش را طرح کرد که نظم/اجتماعی را چگونه تعریف کنیم که حرکت در مسیر پیشرفت با بحران مواجه نشود؟

اگر تاریخ چند دهه برنامه‌های توسعه در ایران را بررسی کنیم خواهیم دید که دلیل شکست برنامه‌های توسعه، بحران‌زایی آنها بوده و این بحران‌زایی نیز حاصل تغییرات سریع حاصل از نگاه پروژه‌ای به توسعه بوده که نظام سیاسی یا دولت رأسا متولی آن بوده است. لذا همواره این تغییرات سریع که با اراده سیاسی همراه بوده با اینرسی حاکم بر حوزه فرهنگ یا اقتصاد، که منطق خود را دارد، خنثی شده است. برنامه‌های توسعه قبل و بعد از انقلاب همه در این چارچوب قابل تفسیر است. یعنی همواره منطق سیاست و منطق فرهنگ و اقتصاد به دلیل تفاوت در سرعت ذاتی و درونی خود در تضاد با یکدیگر قرار گرفته و منطق تحول اقتصادی را با شکست مواجه کرده‌اند. بنابراین برای توسعه ایران، توسعه اقتصادی یک نقطه گلوگاهی و بحران خیز است. البته این به معنای تقدم یا تأخر توسعه اقتصادی بر توسعه فرهنگی و سیاسی نیست، بلکه برعکس به معنای رابطه دیالکتیکی این سه است. لذا پیش شرط توسعه اقتصادی، اقدامات سیاسی و تأملات فرهنگی است که هر یک منطق خود را دارد؛ به همین دلیل منطق اقتصاد نمی‌تواند منطق سیاست و فرهنگ را نادیده بگیرد. به عبارتی اقتصاد گلوگاه توسعه و سیاست و فرهنگ پیش شرط آن است.

44. Critical

45. Crisis

46. Social order

۴. مسئله نظم در چارچوب الگوی پیشرفت

با توجه به مطالب گفته‌شده، در یک جمع‌بندی می‌توان گفت، توسعه و پیشرفت یک فرایند تحولی و یک پروژه عقلانی است که در طول زمان و به شکل تاریخی اتفاق می‌افتد، اما پیش‌شرط تداوم و موفقیت تحول این است که جامعه بتواند بحران‌های ناشی از این تغییرات را مدیریت و نظم خود را حفظ کند. اما منظور از نظم و بحران چیست؟ در اینجا ابتدا تعریفی از نظم و بحران ارائه می‌دهیم و نشان می‌دهیم چرا با توجه به مسئله بحران، مسئله اقتصاد در رأس مسائل الگوی پیشرفت قرار دارد. گفتیم که جهان اجتماعی به سه ساحت دانش (فرهنگ: که شامل اخلاق و ارزش‌ها، هنرها و به‌طور کلی ساختار معنایی-معرفتی-نهادی جامعه است)، قدرت (سیاست) و ثروت (اقتصاد) قابل تقسیم بندی است که از منظر هستی‌شناختی شامل سه لایه معنایی-معرفتی-نهادی، سیستمی و محیطی است و از منظر معرفت‌شناختی در علوم فرهنگی، علوم سیاسی و علم اقتصاد قابل بازنمایی است. بر این مبنا نظم را می‌توان «هماهنگی بین سه لایه واقعیت یا وحدت سه ساحت اجتماعی» تعریف کرد. این وحدت و هماهنگی باید در هر ساحت (فرهنگ، سیاست و اقتصاد) و بین آنها نیز خود را نشان دهد. فقدان وحدت و هماهنگی به معنای وجود «بحران» و پایان نظم خواهد بود. البته باوجود بحران، جامعه می‌تواند تداوم یابد؛ چرا که نظام سیاسی می‌تواند با قوه قهریه و با زور نظم را برقرار کند، ولی در این صورت جامعه در مسیر انحطاط^{۴۷} قرار خواهد گرفت. البته با وقوع بحران می‌توان جامعه را در مسیر پیشرفت حفظ کرد؛ به شرطی که بحران از طریق بازنمایی در ساختار معنایی-معرفتی-نهادی جامعه (یعنی علوم انسانی-اجتماعی) اندیشیده شود و راه‌حل عقلانی بیابد.

در ایران، هماهنگی و وحدت جامعه در این سه ساحت، با اثرپذیری جامعه ایران از جهان مدرن شکننده شده است. ساختار معنایی-معرفتی-نهادی در ایران که در قالب دین تجلی داشت نیز نتوانسته است این وحدت و هماهنگی را به‌طور کامل بازیابی و راه‌حلی برای آن پیدا کند؛ لذا در وضعیت بحران هستیم و نه نظم. از طرفی علوم انسانی-اجتماعی (به‌مثابه بازنمایی جامعه در وضعیت مدرن) که با توجه به اقتضات بومی کشور ما بتواند به جامعه بیندیشد نیز شکل نگرفته است. به همین دلیل با بحران‌های مختلفی مواجه شده‌ایم که نظم اجتماعی را به چالش کشیده و همواره خود را به شکل آشوب و انقلاب نشان داده است؛ ولی به دلیل فقدان ساختار معنایی-معرفتی-نهادی منسجم، راه‌حل معطوف به نظم نداشته و در نتیجه جامعه نیز در مسیر پیشرفت قرار نگرفته است. بنابراین گام نخست در الگوی پیشرفت، رفع بحران و بازیابی نظم اجتماعی است. رفع بحران نیز مستلزم وجود یک ساختار معنایی-معرفتی-نهادی

یا به عبارتی علوم انسانی-اجتماعی بومی است. به همین دلیل است که وجود یک رویکرد و روش جدید لازم می‌آید که بتواند مبنایی برای صورت‌بندی این علوم باشد.

۵. مسئله بحران در چارچوب الگوی پیشرفت

بحران ذاتی جامعه در حال پیشرفت است؛ چرا که ایده پیشرفت به معنای حرکت از وضع موجود به سمت وضع مطلوب، همراه با تغییر در تعادل حاکم بر لایه‌های سه‌گانه واقعیت است. جامعه ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. ولی نکته مهم این است که آغاز تغییر در جامعه ایران (برخلاف جوامع مدرن) نه امری درون‌زا، بلکه برون‌زا بوده است. همین نکته است که الگوی توسعه و پیشرفت در ایران را از غرب متمایز می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد از سه ساحت اجتماع، فرهنگ بیشترین اینرسی و سیاست کمترین اینرسی را در تغییر ایجاد می‌کند. چرا که فرهنگ به‌عنوان وجه غالب در لایه سوم واقعیت اجتماعی (لایه معنایی-معرفتی-نهادی) امری تاریخی و درون‌زاد است و به اراده ما تغییر نمی‌کند، بلکه نظامی خودجوش دارد که با خودآگاهی ما قابلیت تکوین تدریجی دارد، لذا تغییر در آن نیز تدریجی است. در مقابل سیاست به‌عنوان وجه غالب در لایه دوم (لایه سیستمی) امری تابع اراده ماست و می‌تواند عامدانه در مدت‌زمان کوتاهی تغییرات لازم را به خود بپذیرد. لذا در مواجهه جامعه ایران با جهان مدرن، در حوزه فرهنگ باید به سنت فکری خود پناه برد. درحالی‌که در حوزه سیاست (نظام سیاسی به‌مثابه یک نظام مدیریت قدرت در جامعه) می‌توان از جوامع مدرن روش سازمان‌دهی و مدیریت جامعه را آموخت. جالب است که مواجهه ایران با جهان مدرن به شکل تاریخی نیز کمابیش به همین شکل بوده است. یعنی ما فرهنگ خود را حفظ، ولی نهادهای سازمان‌دهی سیاسی و مدیریت جامعه مثل مجلس، دولت، بوروکراسی، تفکیک قوا و غیره را اخذ کرده‌ایم. نکته مورد نظر ما این است که این امر اتفاقی نبوده است، بلکه منطق خاص خود را دارد که این منطق می‌تواند دلیلی بر شکست نظریه‌های توسعه متداول در ایران باشد.

درواقع ما با سعی و خطای تاریخی توانسته‌ایم مواجهه با جهان مدرن را تا حدی در حوزه فرهنگ و سیاست مدیریت کنیم، ولی در حوزه اقتصاد نتوانسته‌ایم. بالندگی انقلاب اسلامی به‌عنوان یک انقلاب فرهنگی و سیاسی و وجود معضلات به‌ظاهر لاینحل اقتصادی، شاهدی بر این مدعا است. به همین دلیل نیز ادعا می‌کنیم پاشنه آشیل نظام جمهوری اسلامی نیز، نه سیاست و نه فرهنگ، بلکه اقتصاد است. بنابراین مسئله اصلی پیشرفت و نقطه گلوگاهی توسعه، اقتصاد و نه فرهنگ و سیاست است. اما نکته این است که حل مسئله اقتصاد را باید در حوزه فرهنگ و سیاست جستجو کرد. این وضعیت متناقض باعث شده است، راه‌حل مسئله توسعه از

دید برنامه‌ریزان توسعه پنهان بماند. با حدس و خطای تاریخی نیز نتوانسته‌ایم این مسئله را حل کنیم. اقتصاد به‌عنوان یک ساحت از ساحات جهان مدرن هنوز برای ذهن تاریخی ما امری ناشناخته است.

نکته کلیدی در بحث اقتصاد این است که باید جایگاه اقتصاد در نظم اجتماعی مشخص شود تا ارتباط متقابل آن با فرهنگ و سیاست، منجر به عدم تعادل در نظم اجتماعی نشود. ساحت اقتصاد سرعت درونی خود در تغییر را دارد و با سرعت تغییر در دو ساحت فرهنگ و سیاست متفاوت است؛ بنابراین باید هر الگوی پیشرفتی به این سرعت‌های متفاوت توجه کند تا تعادل ساحات اجتماعی به هم نخورد و لذا در نظم اجتماعی، دچار بحران نشویم. اما چرا تفاوت در سرعت تعدیل به‌سوی تعادل مهم است؟ به دلیل اینکه اگر سرعت تغییرات اعمال‌شده توسط برنامه‌ریز در یک ساحت اجتماعی (مثل اقتصاد)، متناسب با سرعت درونی آن ساحت در حرکت به سمت تعادل نباشد، آن ساحت دچار عدم تعادل و لذا بحران می‌شود. ولی به دلیل ارتباط سه لایه از واقعیت، این بحران در ساحت مذکور باقی نمی‌ماند، بلکه به لایه‌های دیگر از واقعیت منتقل شده و منجر به عدم تعادل و بحران در ساحات دیگر اجتماعی (فرهنگ و سیاست) نیز می‌شود. ساحت فرهنگ متناظر با لایه معنایی-معرفتی-نهادی در جهان اجتماعی است که باید نگرشی تاریخی و نه نظام‌مند بر آن حاکم باشد. برنامه توسعه در حوزه فرهنگ به دلیل اینرسی بالا و وجود سنت قوی فرهنگی در ایران، باید به شکل هدایت^{۴۸} و نه دخالت مستقیم باشد. مهندسی فرهنگی نیز باید به معنای هدایت فرهنگی به کار رود؛ در غیر این‌صورت ساحت فرهنگ دچار بحران شده و سیاستگذار نتیجه وارونه می‌گیرد. هر گونه سعی و خطا باید به شکل تدریجی و همراه با تجربه تاریخی و خودجوش مردم باشد. برعکس در حوزه سیاست برنامه توسعه باید به شکل نظام‌سازی و سازماندهی باشد و سرعت عمل مهم است؛ چرا که ساحت سیاست متناظر با لایه دوم یعنی لایه سیستمی واقعیت است. در این لایه باید از تجربیات جهانی و نظر متخصصان استفاده کرد. نقش مردم صرفاً انتخاب سیاستمداران است، ولی مدیریت بوروکراسی باید مبتنی بر اصول علمی و عقلانیت باشد.

نکته کلیدی در نظم اجتماعی این است که در مواجهه با تحولات، به دلیل تفاوت در سرعت درونی، این سه ساحت از جهان اجتماعی می‌تواند در تضاد با یکدیگر قرار گیرد و لذا نظم اجتماعی را با بحران مواجه کند. برای حل بحران ناشی از تغییرات، در درجه نخست این تضادها باید شناخته شده و سپس با روش مناسب حل شود. با توجه به تقسیم‌بندی ما از ساحات جهان اجتماعی و سرعت تعدیل در آنها، تضادهای گوناگونی می‌تواند قابل تشخیص

باشد، اما مهم‌ترین تضادی که بحران‌زا است و حل مسئله توسعه و پیشرفت در گرو حل آن است، تضاد بین مشروعیت^{۴۹} و کارایی^{۵۰} است. تضاد بین مشروعیت و کارایی، تضادی است که در جهان مدرن بین ساحت اقتصاد با دو ساحت فرهنگ و سیاست به وجود می‌آید؛ یعنی عدم کارایی در حوزه اقتصاد منجر به عدم مشروعیت در حوزه سیاست و فرهنگ می‌شود. حل مسئله کارایی اقتصادی نه با اراده‌گرایی در حوزه سیاست و نه با اتکا به سنت در حوزه فرهنگ قابل حل است.

این مسئله جدیدی در تاریخ ایران است که قبل از آن سابقه نداشته است، روش حل آن را بلد نبوده‌ایم و یاد هم نگرفته‌ایم، لذا تابه‌حال راه‌حلی هم نیافته است. به همین دلیل است که مسئله پیشرفت در ایران، در درجه نخست مربوط به ساحت اقتصاد است؛ یعنی در فرایند پیشرفت، مسئله اصلی، هماهنگی آهنگ پیشرفت با سرعت درونی اقتصاد است. جهان مدرن از طریق اقتصاد و به شکل برون‌زا خود را به جهان سنتی ما تحمیل کرده است و ما کنترلی بر سرعت تغییرات آن نداشته‌ایم، درحالی‌که بر روی سرعت تغییرات در حوزه فرهنگ (به دلیل تاریخی‌بودن و خودجوش بودن) و سیاست (به دلیل ارادی‌بودن و ریشه‌داشتن در فرهنگ) تا حد زیادی کنترل پیدا کرده‌ایم. اما اینکه چرا تاکنون این مسئله حل نشده، به دلیل آن است که به‌درستی تشخیص داده نشده است. ما هیچ تجربه تاریخی از این مسئله نداشته‌ایم؛ در سراسر تاریخ پرتنش ایران زمین با تهاجم فرهنگی و سیاسی مواجه بوده‌ایم ولی با مسئله‌ای به نام تهاجم اقتصادی یا عدم کارایی اقتصادی مواجهه نبوده‌ایم، این مسئله‌ای ذاتاً مدرن (و محصول قرن هجدهم) است که در طول تاریخ ما سابقه نداشته است. لذا به چنین مسئله‌ای نیز نیندیشیده‌ایم و جزئی از ساختار معنایی- معرفتی- نهادی ما نیز نشده است.

۶. الگوی پیشرفت به‌مثابه الگوی حل تضاد

در این قسمت الگویی را برای حل مسئله تضاد بین مشروعیت و کارایی اختصاص می‌دهیم که هر الگوی پیشرفت و مدل توسعه‌ای باید آن را مورد توجه قرار دهد. یکی از دلایل فقدان تشخیص و حل این مسئله، منطبق حاکم بر نظریات مرسوم توسعه است که اصولاً قدرت تشخیص و حل این‌گونه مسائل را ندارند. دکترین‌ها و نظریه‌های توسعه عموماً مبتنی بر منطق صوری یا ریاضی صورت‌بندی شده است. دلیل آن هم، این است که جامعه را از نظر هستی‌شناختی به یک سیستم مکانیکی تقلیل می‌دهد که رابطه بین اجزاء در آن رابطه‌ای

49. Legitimacy

50. Efficiency

موجبیتی^{۵۱} است و حرکت و تعامل بین اجزاء در آن از نوع مکانیسم^{۵۲} است. از منظر معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نیز، بازنمایی واقعیت مبتنی بر یک منطق صوری و ریاضی است. در این نگاه، واقعیت در ساحات مختلف اجتماعی به لایه دوم از سه لایه جهان اجتماعی فروکاسته می‌شود که در آن موجبیت علی از نوع تک‌خطی برقرار است؛ همان لایه‌ای که در آن صرفاً منطق اراده‌گرایانه ساحت سیاسی کارکرد دارد. به همین دلیل است که برنامه‌ریزان در پارادایم توسعه، با این پیش‌فرض نادرست که جامعه در همه ساحاتش یک نظام با متغیرهای سیستمی ثابت است، تصور می‌کنند با اراده سیاسی می‌توانند متغیرهای اقتصادی-اجتماعی در همه لایه‌های واقعیت را دستکاری کرده و به اهداف مورد نظر برنامه توسعه برسند. این یک روش نادرست است که به واسطه عدم فهم درست از واقعیت سه‌لایه جامعه به وجود آمده است. اصولاً منطق صوری و ریاضی که در تحلیل یک سیستم مکانیکی با متغیرهای ثابت کاربرد دارد، توان درک و مشاهده تضادها را ندارد، چون پیش‌فرض‌های متافیزیکی آن اجازه چنین ادراک و فهمی را نمی‌دهد؛ لذا قدرت پیش‌بینی وقایع و کنترل هوشمند بحران نیز از روش‌شناسی منطبق با این منطق سلب می‌شود. این در حالی است که ما نیازمند منطق متفاوتی برای فهم تضاد و لذا پیش‌بینی بحران هستیم. این منطق، تضاد را بازنمایی کند؛ یعنی منطق دیالکتیک. این نگاه مکانیکی به جهان اجتماعی که در نظریه‌های توسعه وجود دارد ریشه در مکاتب اقتصادی دارد که با فیزیوکرات‌ها^{۵۳} و اندیشمندان کلاسیک مثل آدام اسمیت^{۵۴} آغاز شد و البته به شکل افراطی در قالب روش ریاضیات‌گرا در مکتب نوکلاسیک ادامه پیدا کرد (تفضلی، ۱۳۹۲). البته در نگاه کلاسیک‌ها و بعد نوکلاسیک‌ها نظم اجتماعی به واسطه دست‌نمایی بازار رقم می‌خورد. اسمیت در پاسخ به مسئله نظم اجتماعی این دکتترین را طرح کرد که در جامعه مدرن، نظم اجتماعی امری خودجوش است و در ساحت اقتصاد و به‌طور مشخص در نهاد بازار و از طریق سازوکار قیمت قابل حصول است؛ لذا دخالت تعمودی دولت یا سیستم سیاسی را نهدی می‌کرد. این نگاه به اقتصاد با نوکلاسیک‌ها ادامه پیدا کرد به‌طوری‌که بازار، نهادی تلقی می‌شد که نظم در آن به‌طور خودکار از طریق سازوکار قیمت برقرار می‌شود، لذا نهاد بازار، خودتنظیم^{۵۵} تصور می‌شود.

51. Deterministic

52. Mechanism

53. Physiocrats

54. Adam smith

55. Self-regulate

جالب این است که این تفکر در پارادایم توسعه به شکل متناقضی^{۵۶} تغییر یافت و مفهوم خودتنظیمی بازار با دخالت دولت به شکل برنامه‌ریزی همراه شد. یعنی تلاش می‌شد اهداف نوکلاسیکی توسعه از طریق برنامه‌ریزی دولتی دنبال شود (متوسلی، ۱۳۸۲). تقریباً تمامی برنامه‌های توسعه در نگاه مکانیکی و فقدان تفکر مبتنی بر تضاد مشترکند. لذا نظم را نه به هماهنگی بین ساحات مختلف جامعه، بلکه به یک ثبات سیستمی از طریق کنترل دولتی فرو می‌کاهند. در این نظریه‌ها برای بحران‌هایی که ذاتی پیشرفت است، راه حلی پیدا نمی‌شود؛ بلکه شکست برنامه‌های توسعه به عدم کفایت نظریه و دکترین نسبت داده می‌شود. یک راه حل ممکن این است که نظم را به وحدت و هماهنگی بین ساحات اجتماعی تعریف کنیم و لذا راه حلی برای رفع تضادهای بین این ساحات پیدا کنیم تا بحران نیز قابل حل باشد. بازنمایی این تضادها نیز مستلزم نظریه‌پردازی مبتنی بر منطق دیالکتیک است تا بتواند تضاد را در درون خود بازنمایی کند.

همان‌طور که اشاره شد، تضاد اصلی بین کارایی و مشروعیت است. حال به تبیین این تضاد در جهان اجتماعی و راه رفع آن می‌پردازیم. اشاره شد که جهان اجتماعی از منظر هستی‌شناختی به سه لایه قابل تفکیک است. وقتی از پیشرفت یا توسعه صحبت می‌کنیم عامل^{۵۷} این توسعه، دولت است که در سیستم سیاسی در لایه دوم عمل می‌کند. اما توسعه اقتصادی مستلزم دخالت دولت در لایه اول یعنی لایه محیطی است که در این لایه زندگی مادی و اقتصادی مردم در قالب تقسیم کار، مبادله کالا در نهاد بازار، تولید و توزیع ثروت و غیره در جریان است. در اینجا نهاد قدرت یعنی دولت مجبور است زندگی اقتصادی را به صورت یک سیستم اقتصادی در نظر بگیرد تا بتواند با اعمال قدرت بر آن به اهداف توسعه‌ای خود برسد. این کاری بود که مرکانتیلیست‌ها^{۵۸} با محوریت دولت انجام می‌دادند تا به انباشت طلا در خزانه دولت نائل شوند و تفکر اسمیت و کلاسیک‌های بعدی در نفی چنین دخالت‌های سیستماتیک و اراده‌گرایانه‌ای بود.

کلاسیک‌های اقتصادی به این دلیل با این کارکرد دولت مخالف بودند که اصولاً کارایی اقتصادی را از بین می‌برد. لذا اعتقاد داشتند عامل ایجاد نظم در جامعه، نظم خودجوش نهاد بازار است. هر گونه سیستمی کردن این نهادهای خودجوش مردمی در قالب نهادهای اراده‌گرایانه دولتی منجر به عدم کارایی خواهد شد و جامعه را از مسیر توسعه و پیشرفت خارج خواهد کرد. بنابراین «کارایی» را در نفی نهاد قدرت از دست‌اندازی به نهادهای خلق ثروت

56. Paradoxical

57. Agent

58. Mercantilists

تعریف می‌کردند. از نظر آنها نهاد قدرت وقتی «مشروعیت» دارد که در نهادهای خلق ثروت دخالت نکند. لذا در نظم اجتماعی مدرن، مشروعیت سیاسی و فرهنگی دولت در گرو عدم دخالت در اقتصاد بود.

در اینجا ساختار معنایی-معرفتی-نهادی جامعه یعنی نظام ارزشی-هنجاری و نهادهای موجود در جامعه نیز که مشروعیت فرهنگی، ایدئولوژیک و هنجاری جامعه را ایجاد می‌کند، وارد عمل شد و ایده لیبرالیسم و آزادی اقتصادی شکل گرفت. بنابراین در طول تاریخ اندیشه اقتصادی یک رابطه دیالکتیکی بین «کارایی» و «مشروعیت» شکل گرفت؛ به طوری که آن ایدئولوژی و سیستم سیاسی مشروع تلقی شد که اجازه دهد اقتصاد مبتنی بر کارایی عمل کند. از اینجا است که وجه متناقض پارادایم مرسوم توسعه اقتصادی مشخص می‌شود: تلاش برای رسیدن به دستاوردهای اقتصادی «لیبرالیسم»، هم‌زمان با نقض دکترین و ایدئولوژی لیبرالی «عدم دخالت دولت» در اقتصاد. این تناقض در کشورهای در حال توسعه‌ای مثل ایران، خود را به شکل تضاد بین مشروعیت ایدئولوژیک و کارایی تکنولوژیک نشان می‌دهد، یعنی کارایی تکنولوژیک را می‌خواهیم ولی نهادهای ایدئولوژیک همراه آن را نمی‌خواهیم. در نظام سرمایه‌داری این تضاد به شکل تاریخی و در طول زمان حل شده است به طوری که آهنگ توسعه اجتماعی توانسته خود را با سرعت پیشرفت در اقتصاد (سرعت بحرانی) تنظیم کند. به‌عنوان مثال جنبش‌های سوسیالیستی در قرن نوزدهم یا کینزگرایی در قرن بیستم توانسته‌اند نهادهایی را در جامعه غربی رشد دهند که هماهنگی بین ساحت‌های سه‌گانه جامعه حفظ شوند. شکل‌گیری این نهادها نتیجه حرکت تدریجی جامعه در طول تاریخ بوده است. این در حالی است که در کشورهای در حال توسعه‌ای مانند ایران این نهادهای مدرن اهم از سوسیالیستی، کینزی یا لیبرالیستی به شکل دفعی و با اعمال قدرت دولت‌های مدرن ایجاد شده است. لذا همواره تنش بین نهادهای مدرن و سنتی وجود داشته است. همین تنش است که ساختار معنایی-معرفتی-نهادی جامعه در لایه سوم از جهان اجتماعی را دچار اختلال کرده و به مانعی برای توسعه تبدیل کرده است. این اختلال، تضاد بین مشروعیت و کارایی را به وجود آورده است. یعنی دولت از طریق بوروکراسی به دنبال اجرای الگوهای توسعه است و می‌خواهد کار خود را با تمسک به مفهوم کارایی به‌عنوان یک مفهوم علمی دنبال کند، ولی از منظر فرهنگی نمی‌تواند مشروعیت سیاسی لازم را از سوی توده‌های مردم کسب کند. اما چرا؟

برنامه‌ریزی اقتصادی در فرایند توسعه به معنای تحمیل نگاه سیستمی (حاکم بر لایه دوم) به لایه نخست یعنی لایه محیطی است که در آن زندگی طبیعی مردم به شکل خلق ثروت جریان دارد. این نگاه سیستمی باعث تغییر در الگوهای توزیع درآمد و ثروت می‌شود. به همین

دلیل است که هیچ‌گاه نمی‌تواند رضایت عمومی را به همراه داشته باشد؛ از طرفی این نگاه سیستمی دولت باید با ساختار معنایی-معرفتی-نهادی در لایه سوم نیز هماهنگ باشد، ولی به دلایل تاریخی هیچ‌گاه این اتفاق نیز نیفتاده است. ایران کشوری است با ساختار دینی که در طول تاریخ ساختار معنایی-معرفتی و لذا نهادهای خود را برای ایجاد نظم اجتماعی شکل داده است. لذا سنت دینی و فرهنگ ایرانی به راحتی با فرهنگ مدرن متناسب با سرمایه‌داری قابل جمع نبوده است. به ویژه اینکه نهادهای دینی به شکل سنتی متولی تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی مردم بوده‌اند، این در حالی است که اقتصاد مدرن محور وحدت و نظم اجتماعی را نه در نهاد دین یا دولت، بلکه در نهاد بازار قرار داده است. لذا دولت مدرن در ایران نمی‌تواند مشروعیت لازم را از این ساختار معنایی-معرفتی-نهادی سنتی کسب کند.

یک راه حل دولت به ویژه در دوران پهلوی گسترش منطق سیستمی حاکم بر لایه دوم بر لایه سوم یعنی ایجاد یک سیستم معنایی-معرفتی-نهادی مدرن موازی با ساختار سنتی بوده است. لذا دولت به یک نهاد بزرگ یا ابرنهاد تبدیل شده است که به سیستمی کردن لایه اول و سوم پرداخته و درصدد است اقتصاد و فرهنگ را نیز تابع منطق خود کند. این مسئله نه تنها باعث مشروعیت برنامه‌های توسعه‌ای دولت نشده است، بلکه منجر به تنش هر چه بیشتر بین لایه‌های جهان اجتماعی و لذا تضاد بین مشروعیت و کارایی را فراهم ساخته است. این وضعیت اگرچه با انقلاب اسلامی تا حدی به محاق رفت ولی با آغاز برنامه‌های توسعه اقتصادی بعد از جنگ دوباره خود را نشان داد. شبه‌مسائلی چون تقدم توسعه سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی بر یکدیگر صرفاً شبه‌مسائلی انتزاعی و ناتاریخی و بدون پاسخی است که به دلیل عدم تشخیص این مسئله اصلی بروز کرده است. به ویژه اینکه این عدم تشخیص به دو دلیل نظری و روش‌شناختی تداوم پیدا کرده است. دلیل نظری تناقضی است که در خود نظریه‌های توسعه وجود دارد و به آن اشاره شد؛ یعنی علم اقتصاد مرسوم مبتنی بر یک ایدئولوژی لیبرالی (عدم‌مداخله دولت) است که در اقتصاد توسعه با رویکردهای کینزگرایی و برنامه ریزی سوسیالیستی (مبتنی بر دخالت دولت) تلفیق شده است و این تلفیق از ابتدا در سطح نظری نیز محل مناقشه بوده است. از طرفی روش‌شناسی حاکم بر پارادایم توسعه، اثبات‌گرایی^{۵۹} بوده است که مبتنی بر مدل‌سازی ریاضی و آزمون کمی الگوها است. این در حالی است که واقعیت مورد مطالعه اغلب وجه کیفی دارد. این وجه کیفی معمولاً در دو سطح فرهنگ (ارزش‌ها و نهادها) در لایه سوم و واقعیت‌های محیطی در لایه نخست خود را نشان می‌دهد. لذا این بعد کیفی واقعیت که اتفاقاً محل بروز تضادهای ناشی از پیشرفت است، مورد بازنمایی الگوهای کمی توسعه قرار نمی‌گیرد.

درواقع الگوهای توسعه متعارف به دلیل فقدان این واقع‌گرایی مبتنی بر فروض، معمولاً ارتباط ضعیفی با واقعیت برقرار می‌کنند و قدرت بازنمایی تضادها را ندارند.

۷. نهادگرایی به‌عنوان روشی برای رفع تضاد

آیا راهی برای کاهش تنش بین وجه سیستمی در لایه دوم واقعیت با دو لایه دیگر یا عدم تعادل بین ساحات مختلف اجتماع وجود دارد؟ به عبارتی آیا راهی برای رفع تضاد بین کارایی و مشروعیت وجود دارد؟ جواب مثبت است. مشکل گفتمان توسعه و پیشرفت در ایران این است که به وجه فرایندی امر توسعه (و به‌ویژه سرعت بحرانی تحول در اقتصاد) توجهی نداشته و صرفاً به وجه پروژه‌ای آن پرداخته است، لذا خواسته است با دخالت‌های آگاهانه و تعمدی، آن‌هم به شکل سیستم‌سازی‌های مکانیکی، جامعه را در مسیر پیشرفت قرار دهد. راه‌حل رفع تضاد این است که واسطه‌ای^{۶۰} بین وجه سیستمی جهان اجتماعی در لایه دوم با دو وجه غیرسیستمی جامعه در لایه اول و سوم وجود داشته باشد تا واسطه‌ای برای هماهنگی سه ساحت اجتماعی و لذا رفع تضاد بین کارایی و مشروعیت باشد؛ این واسطه همان نهادهایی هستند که در لایه سوم قرار دارند. علت ایجاد تنش و بحران و لذا تضاد بین مشروعیت و کارایی، فقدان نهادهایی است که بتواند بین ساحت سیستمی شده (توسط برنامه‌های توسعه‌ای دولت در لایه دوم) و ساحت سنتی، خودجوش و غیرسیستمی جامعه (در لایه‌های اول و سوم)، واسطه شود. واسطه‌شدن توسط نهادها این کارکرد را دارد که سرعت تعدیل در سه لایه از واقعیت و لذا سه ساحت از جامعه را با یکدیگر هماهنگ می‌کند. این هماهنگی امکان کنش‌های جمعی^{۶۱} را فراهم می‌کند که باعث تخفیف اثرات زیان‌بار برنامه‌های توسعه می‌شود. به‌عنوان مثال علم اقتصاد توسعه، کنشگران را عاملانی منفعت‌طلب^{۶۲} می‌داند که متمیزه‌شده^{۶۳} هستند و لذا هر نوع هماهنگی بین آنها صرفاً با انگیزش‌های مادی و در چارچوب نهاد بازار و در قالب سیستم حاصل از سازوکار قیمت قابل حصول است. درحالی که در یک نگاه دیالکتیکی به جهان، سه لایه مورد نظر ما مشخص می‌شود که افراد در شکست سیاست‌های توسعه‌ای دولت (به‌واسطه ناکارایی اقتصادی دولت یا تغییر در توزیع درآمد و ثروت که معمولاً نتیجه طبیعی برنامه‌های توسعه‌ای است) از حالت عامل‌های متمیزه‌شده خارج شده و با کنش جمعی در ساحت سیاسی دخالت می‌کنند و مشروعیت دولت را به چالش می‌کشند. این امر

60. Medium

61. Collevtive actions

62. Self-interest

63. Atomized

زمانی رخ می‌دهد که سیستم سیاسی مبتنی بر دموکراسی^{۶۴} صوری عمل کرده و کنشگران حق رأی در تغییر دولت را داشته باشند. البته در یک سیستم غیردموکراتیک که کنشگران حق رأی در تغییر یا اصلاح دولت را ندارند نتیجه این کنش جمعی می‌تواند انقلاب باشد. اگر کنشگران در یک سیستم شبه‌دموکراتیک، حق رأی داشته باشند؛ معمولاً یک بازی فرسایشی بین دولت و مردم به وجود می‌آید که نتیجه آن شکست برنامه‌های توسعه‌ای است. بازی فرسایشی به این شکل است که اصولاً در یک الگوی توسعه سرمایه‌دارانه که توسعه اقتصادی را مبتنی بر انباشت سرمایه^{۶۵} تعریف می‌کند، الزامات توزیع درآمد با الزامات انباشت سرمایه و رشد اقتصادی در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند (پولانزاس، ۱۹۷۸، هابرماس، ۱۹۷۶، لومان، ۱۹۹۵). این مسئله به‌ویژه در الگوهای توسعه‌ای رخ می‌دهد که دولت اهداف رفاهی را دنبال می‌کند.

برای مثال دولت برای انباشت سرمایه و هدف رشد مجبور است که مالیات بر سرمایه‌دار را کاهش دهد تا او را به سرمایه‌گذاری (اهم از واقعی یا مالی) و تولید تشویق کند، این امر باعث می‌شود که درآمد و لذا هزینه‌های رفاهی دولت کاهش یافته و موجب نارضایتی رأی‌دهندگان و همچنین تغییر در دولت مجری برنامه توسعه می‌شود. البته در ایران پول نفت می‌تواند جایگزین مالیات شده و مخارج رفاهی را حفظ کند. در این حالت نیز به دلیل فقدان قدرت جذب داخلی، ایجاد بیماری هلندی، انحراف قیمت‌ها و غیرتولیدی و سفته‌بازانه شدن اقتصاد، این وضعیت نمی‌تواند دوام داشته باشد؛ چرا که در میان مدت، اقتصاد کلان را دچار نوسان می‌کند و حاصل آن تورم و بیکاری خواهد بود. لذا دولت مجبور خواهد بود سیاست‌های تثبیت^{۶۶} و تعدیل ساختاری^{۶۷} را در پیش بگیرد و دوباره ایجاد نارضایتی خواهد کرد. بنابراین، دولت‌ها همواره با یک نوع ناسازگاری زمانی^{۶۸} در برنامه‌های توسعه‌ای مواجه هستند؛ یعنی به شکل پیشینی^{۶۹} برنامه‌ریزی‌هایی انجام می‌دهند که به شکل پسینی^{۷۰} و در عمل قادر به اجرای آن نیستند. چراکه الزامات سیاسی در عمل با برنامه‌های اقتصادی نوشته‌شده در تضاد قرار می‌گیرد؛ بنابراین در یک اقتصاد نفتی با دولت رانتیر در ایران نیز این بازی فرسایشی بین دولت و مردم وجود خواهد داشت.

یکی از دلایل موفقیت دولت‌های توسعه‌گرا، به‌ویژه در شرق آسیا غلبه بر همین ناسازگاری زمانی و بازی فرسایشی حاصل از آن، از طریق ایجاد نظام‌های سیاسی دیکتاتوری بوده است که

64. Democracy

65. Capital accumulation

66. Stabilization

67. Structural adjustment

68. Time inconsistency

69. Ex ante

70. Ex post

در آنها دولت از رأی‌دهندگان متأثر نمی‌شود. یک نظام سیاسی دیکتاتوری، تضاد بین کارایی و مشروعیت را منحل می‌کند. ولی در یک نظام مبتنی بر دموکراسی شکلی مثل ایران نارضایتی در زندگی اقتصادی به‌سرعت به ناکارایی دولت و لذا به عدم مشروعیت سیاسی او منجر می‌شود. البته نکته قابل ذکر در مورد ایران این است که نهاد دولت از نهاد حکومت که تحت رهبری ولایت‌فقیه است، تفکیک شده است. این امر باعث می‌شود که ناکارایی اقتصادی صرفاً به عدم مشروعیت سیاسی دولت و سیستم بوروکراتیک با مدیریت آن معنا شود و لذا این عدم کارایی اقتصادی به عدم مشروعیت ایدئولوژیک حکومت منجر نمی‌شود. لذا راه‌حل این تضاد و پایان دادن به این بازی فرسایشی بین دولت و مردم در زمینه امور اقتصادی نیز صرفاً با استعانت از این نهاد حکومتی (نهاد ولایت‌فقیه) امکان‌پذیر است.

بنابراین یک تحلیل دیالکتیکی از فرایند توسعه موجود می‌تواند به این شکل خلاصه شود که اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی طبق الگوهای متعارف، مستلزم دخالت مکانیکی در ساحت‌های متفاوت اجتماعی است. این دخالت مکانیکی مبتنی بر یک منطق اراده‌گرایانه^{۷۱} است. این منطق اراده‌گرایانه در لایه دوم از جهان اجتماعی یعنی لایه سیستمی که محل تجلی ساحت قدرت و سیاست است، با سرعت بالا قابل اعمال است. چرا که اصولاً ماهیت هستی‌شناختی لایه سیستمی مبتنی بر یک نظم مکانیکی و سیستمی است. شاید به همین دلیل است که نخستین تجلی مدرنیته در جوامع غیرمدرن با تشکیل دولت مدرن شروع می‌شود (مثل ایران در دوران پهلوی اول)؛ چرا که در ساحت قدرت، تغییرات به شکل دفعی امکان‌پذیر است. اما تعمیم این منطق مکانیکی و سیستمی، به سایر ساحت‌های جامعه به‌راحتی امکان‌پذیر نیست، چرا که این ساحت‌ها دارای نظمی ارگانیک^{۷۲} (لایه اول) یا ساختاری سمبلیک (لایه سوم) هستند و به‌راحتی تن به سیستمی شدن و نظم مکانیکی نمی‌دهند. دولت‌های مدرن همواره تلاش داشته‌اند که این دو ساحت را تابع نظم مکانیکی کنند و لذا شروع به سیستم‌سازی در این دو ساحت کرده‌اند، غافل از اینکه این امر از نظر هستی‌شناختی ناممکن است، یعنی خواسته‌اند لایه محیطی زندگی اقتصادی را که مبتنی بر نظم ارگانیک و انضمامی است تبدیل به سیستمی با نظم مکانیکی کنند تا پیش‌بینی‌پذیر باشد. یا لایه معرفتی - معنایی - نهادی را که شامل نهادهای سنتی است و در یک ساختار سمبلیک به بازتولید ارزش‌های فرهنگی و هنجارهای سنتی می‌پردازد، با نهادها و سیستم‌های جدید تولید دانش و ارزش جایگزین کنند. به عبارتی منطق مکانیکی متناظر با لایه دوم به واقعیت ارگانیکی

71. Voluntaristic

72. Organic

و نمادین^{۷۳} لایه اول و سوم تحمیل شده است. این امر از نظر هستی‌شناختی ناممکن است؛ چرا که سرعت تعدیل در این سه ساحت متفاوت است، لذا با این تحلیل دیالکتیکی، مسئله را تشخیص دادیم، حال به حل مسئله می‌پردازیم. حل مسئله در گرو طراحی مجموعه‌ای از نهادهای واسط است که تضاد بین مشروعیت و کارایی یا ناسازگاری زمانی ناشی از تضاد بین قدرت رأی در سیستم سیاسی و الزامات رشد و توسعه در سیستم اقتصادی را حل کند. این نهادهای واسط باید در لایه سوم یعنی لایه مربوط به ساختار معنایی - معرفتی - نهادی شکل بگیرد. البته این نهادها از آنجا که در لایه سوم است باید با فرهنگ تناسب داشته باشد، ولی تشکیل آنها با سرعتی بیش از حوزه فرهنگ و در پاسخ به مقتضیات تنش بین لایه دوم و اول شکل می‌گیرد.

به‌عنوان مثال در آغاز انقلاب اسلامی ایران، تضاد بین کارایی و مشروعیت خود را در تضاد بین نظام بوروکراتیک در لایه دوم با ساختار ایدئولوژیک در لایه سوم نشان می‌داد، لذا با هدایت نهاد ولایت فقیه، نهادهای واسط مثل سپاه، بسیج، بنیاد مستضعفان، بنیاد مسکن، کمیته امداد و غیره به وجود آمد تا این تضادها را حل کند. بعد از جنگ که برنامه‌های توسعه‌ای آغاز شد، این سنت در نهادسازی ادامه نیافت، بلکه صرفاً به نهادهای مدرن تکیه شد؛ بدون توجه به تضاد ذاتی بین کارایی و مشروعیت که ذاتی یک جامعه در حال گذار و انقلابی مثل ایران است. طرح شبهه مسائلی مثل اولویت تعهد یا تخصص، توسعه سیاسی یا اقتصادی، آزادی یا عدالت و غیره که در فضای بعد از انقلاب به وجود آمد، نشانه‌ای از فقدان نهادهای واسط برای حل این تضاد است. البته یک نکته باید مورد توجه قرار گیرد و آن اینکه برای حل این تضادها مجموعه‌ای از نهادهای واسط شکل می‌گیرد که وحدت خود آنها نیز یک مسئله است. در اینجا وحدت این مجموعه نهادی می‌تواند از طریق یک قدرت مرکزی به نام نهاد ولایت فقیه صورت گیرد که البته نقش نظارتی و تنظیم‌گر بر ساختار نهادی در حال تکوین خواهد داشت، بدون اینکه به شکل تقویمی و انضمامی در امور اجرایی دخالت مستقیم داشته باشد. در ادامه ارتباط بین این روش‌شناسی کل‌نگر و نهادگرایی را شرح و سپس پیشنهادهایی را برای بهبود الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت ارائه می‌دهیم.

۸. نهادگرایی و الگوی پیشرفت

ممکن است این پرسش پیش آید که این نگاه به الگوی پیشرفت چه مزیتی به الگوهای توسعه معمول دارد یا چه ارتباطی با رویکرد نهادگرا و الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت دارد؟ نکته مهم در این مقاله تأکید بر هستی‌شناسی اجتماعی و لذا تغییر در روش‌شناسی الگوی پیشرفت است

که می‌تواند منجر به تغییر در نگاه به توسعه و رویکردهای عملی ما شود. اهمیت این نگاه روش‌شناسانه به توسعه این است که از ترکیب روش‌شناسی کل‌نگر و رویکرد نهادگرایی به یک فرآیند در توسعه می‌رسیم که می‌تواند نظریات توسعه متعارف را در خدمت خود بگیرد. نظریات توسعه اقتصادی متعارف ریشه در نظریات مختلف نئوکلاسیکی و کینزی دارند که بدنه اصلی علم اقتصاد در حوزه خرد و کلان را شکل داده‌اند. با توجه به هستی‌شناسی اجتماعی که در بالا ارائه شد می‌توان گفت اغلب این نظریات به لایه دوم واقعیت که ماهیت سیستمی دارد مربوط می‌شود. به همین دلیل نیز در این نظریات، نظم حاکم بر اقتصاد نظمی مکانیکی تلقی می‌شود که به شکل رابطه ریاضی و کمی بین متغیرهای مهم اقتصادی مدل‌سازی و شاخص‌سازی می‌شود. بر این مبنای نظری، روش حاکم بر اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی نیز اغلب به شکل برنامه‌ریزی دولتی نمود پیدا کرده است. عامل اجرای برنامه نیز یک عامل در سطح سیستمی یعنی دولت است که با تغییر عامدانه در متغیرهای سیستمی، سعی می‌کند برون‌دادهای سیستم را که به شکل اهدافی مشخص شده است، تغییر دهد. لذا برنامه‌های توسعه‌ای به شکل تحمیل منطق یک ساحت (سیاست در لایه دوم) بر دیگر ساحت (فرهنگ و اقتصاد در لایه سوم و اول) نمود می‌یابد. یکی از دلایل شکست برنامه‌های توسعه‌ای همین نکته روش‌شناسانه بوده است که ریشه در هستی‌شناسی اجتماعی ناقصی دارد که الزامات لایه‌های سوم (ساختار نهادی - معنایی - معرفتی) و اول (شرایط بوم‌شناختی و محیطی و انضمامی) را در نظر نمی‌گیرد. از انتقادات وارد بر سند الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت موجود می‌توان به همین نقص روش‌شناختی اشاره کرد.

این در حالی است که در روش‌شناسی کل‌نگر به دلیل امکان ترکیب با رویکرد نهادگرایی این نقیصه قابل رفع است. در رویکرد نهادگرا، نهادها به‌عنوان یک واقعیت مهم در تعیین عملکرد اقتصادی نقش دارند. در روش‌شناسی کل‌نگر می‌توان از نظریه‌های توسعه موجود، به‌عنوان یک بازنمایی از سطح دوم واقعیت، استفاده کرد، ولی در عین حال به این نکته نیز توجه داشت که تا شرایط مادی در لایه اول و شرایط نهادی در لایه سوم فراهم نباشد، نمی‌توان به کارکرد این نظریه‌ها در سطح دوم اطمینان داشت؛ بنابراین می‌توان گفت در روش‌شناسی کل‌نگر به دلیل رویکرد پدیدارشناسانه از غنای هستی‌شناختی در بازنمایی لایه‌های مختلف واقعیت برخوردار است و به دلیل روش دیالکتیکی امکان کشف تضادها و لذا بحران‌های سیستمی فراهم می‌شود. در عین حال به دلیل توجه به ساختار نهادی در لایه سوم امکان ترکیب با رویکرد نهادگرایی فراهم می‌شود. از سویی نظریات متعارف توسعه اقتصادی به‌عنوان یک بازنمایی از لایه دوم واقعیت به کار گرفته می‌شود و لذا نتیجه حاصل، یک فرآیند در

توسعه خواهد بود. در اینجا فرانظریه به معنی یک چارچوب مفهومی است که امکان تلفیق نظریه‌های مختلف را نیز فراهم می‌آورد و این چارچوب مفهومی خود حاصل روش‌شناسی کل‌نگر است. البته فرانظریه حاصل ادعا ندارد که نظریه‌ای نوین در توسعه ارائه می‌دهد، بلکه ادعا دارد که وجوه متناقض نظریه‌های توسعه را با کشف تضادها و لذا پیش‌بینی و حل احتمالی بحران‌ها، نشان می‌دهد. نمونه آن همان تضاد بین مشروعیت و کارایی در یک جامعه در حال گذار مثل ایران است که در نظریه‌های توسعه به آن اشاره نشده است. چرا که این‌گونه تضادها ماهیتی کیفی و بین‌سیستمی دارند که روش‌شناسی تقلیل‌گرایانه، کمیت‌گرا و اثبات‌گرایانه حاکم بر پارادایم توسعه امکان‌بازنمایی آن را ندارد.

بنابراین روش‌شناسی کل‌نگر از آنجا که روش‌شناسی است، الگویی برای سیاست‌گذاری در توسعه اقتصادی ارائه نمی‌دهد، اما از آنجایی که نگاه به موضوع توسعه را تغییر می‌دهد، مسائل متفاوتی را کشف می‌کند که در الگوهای توسعه متعارف به آن پرداخته نمی‌شود و اتفاقاً همین مسائل است که پاشنه آشیل توسعه است. مسائلی مثل تاریخ‌مندی، زمان‌مندی و متعارض بودن فرایند توسعه و پیشرفت که باعث ایجاد تضادهایی در ساختار جهان اجتماعی می‌شود و بحران‌هایی را سبب می‌شود؛ بنابراین در این نگاه جدید به توسعه از یک سو مسائل جدیدی قابل کشف می‌شود و از سویی راه‌حل‌های جدیدی در قالب طراحی نهادهای جدید پیشنهاد می‌شود. نمونه این مسائل که به آن اشاره شد تضاد بین کارایی و مشروعیت است که با طراحی نهادهای مناسب قابل‌رفع است و در نظریه‌های متداول توسعه به آن پرداخته نشده است.^(۱۱)

فرجام

با توجه به مطالبی که اشاره شد سند الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت موجود را می‌توان در موارد زیر مورد نقد قرار داد:

۱- مسائل مطرح‌شده در سند «افق‌ها و تدابیر» مسائلی مربوط به یک جامعه مدرن است، درحالی‌که متافیزیک حاکم بر سند مبانی الگو، مبتنی بر متافیزیک (پیشامدرن) است، یعنی از مقولاتی مربوط به فلسفه اسلامی استفاده شده است که ریشه در متافیزیک افلاطون و ارسطو دارد. از سویی روش‌شناسی حاکم بر حل مسائل مورد اشاره در سند «افق‌ها و تدابیر» نیز باوجود متافیزیک (پیشامدرن) حاکم بر سند، مدرن و از نوع اثبات‌گرایانه است، یعنی مجموعه‌ای از مبانی مطرح شده و سپس مجموعه‌ای از اهداف و سپس مجموعه‌ای از تدابیر ذکر شده است، گویی در حال حل یک مسئله منطقی یا ریاضی هستیم. این نگاه اثبات‌گرایانه باعث شده یک نگاه پروژه‌ای بر کل سند حاکم باشد؛ یعنی طراحی الگو به مثابه پروژه‌ای با آغاز و انجام مشخص تصور شده است که می‌توان آن را با

اراده عده‌ای نخبه به اجرا درآورد. این نگاه پروژه‌های ریشه در نگاه سوژه-ابژه در تفکر مدرن دارد که بسیار اراده‌گرایانه است. در حالی که روش‌شناسی کل‌نگر پیشنهادی، واقع‌گرا و پدیدارشناسانه است، یعنی از واقعیت موجود آغاز می‌کند، معطوف به کشف تضادها و حل بحران است، لذا نخست، رسیدن از وضعیت موجود تا رسیدن به وضعیت مطلوب را از نوع فرایند می‌داند و نه پروژه و دوم در قالب طراحی نهادهای واسط، برای این فرایند راه و روش ارائه می‌دهد. به همین دلیل است که به نهادگرایی می‌رسیم. نهادگرایی رویکردی است که از منظر هستی‌شناختی واقعیت اجتماعی را در درجه نخست یک مجموعه‌ای از نهادها می‌داند که باعث عملکرد سازوکارهای اجتماعی می‌شود. پس با طراحی نهادها می‌توان سازوکارهای اصلاح‌کننده و رافع تضاد را ایجاد و بحران‌های سیستمی را تخفیف داد. بنابراین پیشنهاد می‌شود هستی‌شناسی حاکم بر الگوی موجود در سند بر مبنای این هستی‌شناسی سه لایه نوشته شود تا بتوان کلیت جامعه را در آن بازنمایی کرد. سپس بر مبنای این هستی‌شناسی سه لایه، ساختار نهادی در لایه سوم، سیستم‌های مختلف در لایه دوم (مثل سیستم قیمت، بوروکراسی...) و شرایط محیطی و مادی در لایه اول را مشخص کرد. در مرحله بعدی با توجه به عدم تعادل‌های موجود در جهان اجتماعی و تضادهای ممکن در سیستم، می‌توان بحران‌های موجود یا ممکن را شناسایی و پیش‌بینی کرد. لذا الگویی برای حرکت کل سیستم در طول زمان خواهیم داشت.

۲- این تصور در سند مربوط به مبانی الگو وجود دارد که اگر از الفاظ دینی یا مربوط به فلسفه اسلامی در چارچوب سند استفاده شود، روش‌شناسی حاکم بر روح سند هم اسلامی می‌شود درحالی که باید وجه اسلامی را در معنا (و نه در الفاظ) جستجو کرد؛ این معنا را باید در طرح پرسش‌هایی که معطوف به بنیاد نهادن یک الگوی اسلامی باشد، مطرح کرد. مثل پرسشی که در این مقاله مطرح شده است: توسعه و تداوم جمهوری اسلامی به‌مثابه یک سیستم چگونه امکان‌پذیر است؟ در این صورت زبانی شکل خواهد گرفت که معانی مرتبط با واقعیت انضمامی جمهوری اسلامی را دربر خواهد داشت. این معانی خودبه‌خود ایرانی-اسلامی هم خواهد بود، درحالی که الفاظ حاکم بر سند مبانی الگو کلماتی تصنعی به نظر می‌رسد که بین فضاهای معنایی پیشامدرن، مدرن و پسامدرن در نوسان است بدون اینکه معنا و مدلول انضمامی بیابد.

۳- یک اشکال دیگر در اسناد الگو، فقدان عنصر زمان در آن است؛ یعنی در سند (افق و تدابیر) یک مجموعه اهداف آمده و تصور شده به طور مکانیکی، می‌توان به این اهداف دست پیدا کرد. این در حالی است که جامعه ایران یک جامعه در حال گذار است و اهداف اجتماعی

مذکور در یک بستر اجتماعی و در طول زمان قابل حصول است. وقتی از پیشرفت صحبت می‌کنیم عنصر تغییر، حرکت و لذا زمان را مفروض گرفته‌ایم. بنابراین باید جامعه ایران را در یک حرکت تکاملی و در بستر زمان مدل‌سازی کنیم؛ به‌عنوان مثال افق‌های زمانی مشخص شده در سند مثل عدد پنجاه سال معلوم نیست بر چه مبنایی شکل گرفته است. این در حالی است که افق‌های زمانی باید به شکل درون‌زا از یک الگو استخراج شوند. در اینجا است که اهمیت هستی‌شناسی اجتماعی و لایه‌های سه‌گانه واقعیت اهمیت می‌یابد. این لایه‌ها دارای اینرسی یکسان و لذا سرعت تغییر و تحول واحد نیستند، لذا اینکه کدام لایه موضوع تحول و تغییر یا منشأ تضاد و بحران است، اهمیت می‌یابد. در حالی که در اسناد موجود نشانه‌ای از این پویایی‌ها نمی‌بینیم.

۴- اشکال دیگر توجه به معلول‌ها به جای علت‌ها است. مشکلات مورد اشاره در سند (افق‌ها و تدابیر) مثل فقر، فساد و غیره معلول‌هایی هستند که باید علت‌یابی شود. از نظر روش‌شناسی کل‌نگر این معلول‌ها خود نتیجه تضادهایی است که در هر سیستم اجتماعی رو به پیشرفت بروز می‌کند. پس تخفیف آنها در گرو شناسایی تضاد و بحران و ارائه الگویی برای رفع یا تخفیف تضاد و کاهش بحران است. در حالی که نگاه حاکم بر سند مذکور آنها را شاخص‌هایی در نظر می‌گیرد که قابل بهبود است بدون اینکه از علت‌یابی و ارتباط ارگانیک آنها با کل سیستم اجتماعی و با فرایند پیشرفت صحبتی به میان آید.

۵- اشکال دیگر نگاه غیرواقع‌گرایانه و انتزاعی حاکم بر الگوی موجود است. جامعه ایران دارای وضعیتی در حال گذار از پیشامدرن به مدرن و پسامدرن است. این وضعیت الزاماتی را بر جامعه ایران تحمیل می‌کند که در اسناد (مربوط به الگو) دیده نشده است. به‌عنوان مثال شرایط گذار همواره شرایط پر تضاد و بحران‌زا است. یک نگاه واقع‌گرایانه ایجاب می‌کند که موضوع با تحلیل بحران و شناسایی تضاد آغاز شود، ولی در اسناد اشاره‌ای به این موارد نشده است.

در نهایت می‌توان گفت الگوی پیشرفت نیازمند روش‌شناسی خاصی است که اگرچه باید مبتنی بر متافیزیک مدرن و نه پیشامدرن باشد، ولی باید از روش‌شناسی تقلیل‌گرای حاکم بر پارادایم‌های مرسوم توسعه نیز متفاوت باشد. به این منظور نوع نگاه به مسئله توسعه باید تغییر کند. از یک‌سو نگاه فلسفی حاکم بر الگوی موجود که از نظر متافیزیکی پیشامدرن است، باید تغییر کند و از سوی دیگر نظریات توسعه باید در چارچوب یک روش‌شناسی کل‌نگر و نه تقلیل‌گرا و اثبات‌گرا مورد بازسازی عقلانی قرا گیرد. روش‌شناسی مورد نظر این مقاله مبتنی بر یک رویکرد پدیدارشناسانه است که با یک روش دیالکتیکی تکمیل می‌شود. در این رویکرد

جامعه از لحاظ هستی‌شناختی مبتنی بر یک واقعیت سه‌لایه است که اجرای برنامه‌های توسعه باعث عدم تعادل در این لایه‌ها می‌شود؛ بنابراین برنامه‌های توسعه باید متناسب با یک سرعت بحرانی طراحی شود تا این تعادل‌ها را بر هم نزند. این سرعت بحرانی همان سرعت تغییر در ساحت اقتصاد است. به همین دلیل است که مسئله اقتصاد به مسئله محوری برای توسعه و پیشرفت تبدیل می‌شود. از منظر این روش‌شناسی، ناکامی طرح‌های توسعه‌ای از اینجا آغاز می‌شود که به واسطه سرعت تعدیل متفاوت در هر لایه از واقعیت، بین ساحت‌های مختلف جامعه (اقتصاد، سیاست و فرهنگ) تنش و تضادهایی به وجود می‌آید که نظم اجتماعی و در نتیجه فرایند توسعه و پیشرفت جامعه را با شکست مواجه می‌کند. عدم توجه به این سرعت بحرانی باعث می‌شود دولت که عامل اجرایی توسعه است منطق مکانیکی و سیستمی خود (در لایه دوم) را به لایه‌هایی از واقعیت که سرعت حرکت و لذا منطق تکاملی متفاوتی دارند، تحمیل کند. این امر باعث می‌شود به جای رفع تنش، تضادها تشدید شوند. یکی از مهم‌ترین این تضادها، تضاد بین مشروعیت و کارایی است. حرکت در مسیر توسعه و امکان پیشرفت در گرو حل تضادهایی از این جمله است. راه‌حل استفاده از یک منطق دیالکتیکی (به جای منطق صوری و ریاضی) در جهت بازنمایی درست این تضادها در نظریه و سپس نهادسازی در جهت حل این تضادها در عمل است. لذا رویکرد نهادگرا در نظریه توسعه اهمیت محوری می‌یابد. البته اینکه چه نهادهایی و چگونه باید طراحی شوند موضوع دیگری است که فرصتی فراتر از این مقاله می‌طلبد.

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) دانشنامه فلسفی استنفورد، مدخل تحلیل ۲۰۱۴، جای ۱۹۸۴.
- (۲) این سند با عنوان «پیش‌نویس پیشنهادی مبانی الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت (نسخه پیشنهادی الف)» در سایت مرکز الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت به آدرس <http://olgou.org> موجود است. سایر اسناد نیز در این مرکز قابل دسترسی است.
- (۳) این نکته را با رجوع به اسناد الگو، به‌ویژه سند مربوط به افق‌ها و تدابیر می‌توان مشاهده کرد. در این سند اهداف در قالب افق و روش رسیدن به افق در قالب تدابیر آمده است، ولی معلوم نیست چرا باید افق‌های اشاره شده به همین تعداد محدود باشد. در واقع این افق‌ها بر مبنای ایده‌آل‌های علوم انسانی رایج که اغلب در سنت تحلیلی انگلیسی - آمریکایی صورت‌بندی شده، رونویسی شده است نه اینکه نتیجه طبیعی خود الگو در مواجهه با واقعیت باشد. در واقع باید بر مبنای روش‌شناسی الگو، نظریه‌ای کلان یا فرآیندی‌ای وجود داشته باشد تا در چارچوب آن و معطوف به واقعیت، آسیب‌شناسی و مسئله‌شناسی صورت گیرد. در واقع نگاه از چارچوب یک الگوی بومی است که مسائل را نشان می‌دهد نه تکرار مسائلی که حاصل آسیب‌شناسی در جوامع دیگر است. البته مسائل ذکر شده ممکن است واقعاً مسائل جامعه ما هم باشند، ولی نحوه شناسایی آنها روش‌مند، نظام‌مند و حاصل یک الگوی کلان نبوده است.
- (۴) سایت مرکز الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت قابل دسترس در: olgou.org.

- (۵) رجوع شود به سایت مرکز الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت.
- (۶) سند مبانی الگو، ۲.
- (۷) این سند با عنوان سند «افق‌ها و تدابیر» در سایت مرکز الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت به آدرس <http://olgo.org> موجود است.
- (۸) با مراجعه به سند الف متوجه می‌شویم که روش‌شناسی حاکم بر سند غیرتاریخی است و مقولات به‌کاررفته در آن، در چارچوب فلسفه پیشامدرن یعنی فلسفه اسلامی صورت‌بندی شده است. از سویی این نگاه غیرتاریخی منجر به یک نگاه غیرواقع‌گرایانه شده است، چرا که ایران را در بستر تاریخی آن قرار نمی‌دهد و نگاه انضمامی به واقعیت اینجا و اکنون ایران ندارد. این رویکرد غیرتاریخی و غیرواقع‌گرایانه خود را در سند افق‌ها و تدابیر نیز نشان می‌دهد که مسائل و راه‌حل‌ها به‌صورت آسیب‌شناسی از مسائل قالبی و راه‌حل‌های کلیشه‌ای و کلی‌گویانه ردیف شده است، بدون اینکه درجه اهمیت و ریشه شکل‌گیری آنها بیان شده باشد.
- (۹) بنیاد یک مفهوم، هستی‌شناسانه است و مبنا یک مفهوم روش‌شناسانه (دانشنامه فلسفی استنفورد، مدخل بنیاددهی متافیزیکی، ۲۰۱۴). در اینجا منظور این است که اقتصاد متعارف بنیادهای انضمامی اقتصاد در لایه اول را که مربوط به کار و سرمایه و نیازهای اساسی انسان است در نظر نمی‌گیرد. لذا تحلیل را از یک انسان فرضی و انتزاعی آغاز می‌شود که محاسبات عقلایی را فارغ از زمینه اجتماعی و زمانه تاریخی انجام می‌دهد.
- (۱۰) در حوزه سیاست، رسانه قدرت، ماهیت انباشتی ندارد. قدرت می‌تواند یک‌شبه دست‌به‌دست شود، ولی اقتصاد و فرهنگ اینرسی دارند؛ اقتصاد به‌واسطه انباشت سرمایه و وجه مادیش و فرهنگ به خاطر وجود نهادها. به‌عنوان مثال ایران را قبل و بعد انقلاب اسلامی مقایسه کنید. قدرت به‌سرعت دست‌به‌دست شد، ولی فرهنگ ایرانی یا اسلامی چندهزار سال است که تداوم دارد و تغییر در حکومت‌ها تغییر ماهوی در آن نداده است. همچنین با آمدن پهلوی، اقتصاد با یک اینرسی خاصی تغییر کرد که بعد از انقلاب نیز ساختار آن به‌آرامی در حال تغییر بوده است.
- (۱۱) البته ما در این مقاله صرفاً به بحث روش‌شناسی کار پرداختیم. مباحث مصداقی‌تر برای مثال در مورد کشف تضادها یا اینکه چگونه نهادها باید طراحی شوند در متون اقتصاد نهادگرا (باردهام، ۱۹۸۹؛ نورث، ۱۹۹۰) مورد بحث قرار گرفته است.

منابع فارسی

- تفضلی، فریدون (۱۳۹۲)، *تاریخ عقاید اقتصادی*، تهران: نی.
- متوسلی، محمود (۱۳۸۲)، *توسعه اقتصادی: مفاهیم، مبانی نظری، نهادگرایی و روش‌شناسی*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی.
- مرکز الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت، قابل دسترس در: <http://www.olgo.org> Reference
- معرفی محمدی، عبدالحمید (۱۳۹۳)، *علم اقتصاد و مسئله شناخت: نقدی معرفت‌شناختی بر روش‌شناسی اقتصاد نئوکلاسیکی*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

منابع لاتین

- Bardhan, P. (1989), "The New Institutional Economics and Development Theory: A Brief Critical Assessment", *World Development*, Vol.17, No.9: 1389-1395.
- Habermas, j. (1976), *Legitimation Crisis, T. McCarthy (trans.)*, London: Heinemann.

- Habermas, J. (1979), *Communication and the Evolution of Society* (T. McCarthy (trans)), Boston, MA: Beacon Press.
- Habermas, J. (1984), "The theory of communicative action": Vol.1: Reason and the rationalization of society, trans. T. McCarthy, **Boston: Beacon. (Original work published 1981).**
- Habermas, J. (1985), "The theory of communicative action", Vol.2: ***Lifeworld and system: A critique of functionalist reason.***
- Hegel, G. W. F. (1975), *Hegel's Logic* (Being part one of *The Encyclopaedia of the Philosophical Sciences* (1830), Clarendon Press.
- Jay, M. (1984), *Marxism and totality: The adventures of a concept from Lukács to Habermas*, University of California Press.
- Luhmann, N. (1995), *Social Systems*, Stanford University Press.
- Marx, K. (1976), "Postface to the second edition", *Capital: a critique of political economy*, Vol.1: 94-103.
- Nagel, T. (1998), "Reductionism and antireductionism", *The limits of reductionism in biology*, (Novartis Foundation Symposium 213): 3-14.
- Neisser, H. P. (1959), "The Phenomenological Approach in Social Science", *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol.20, No.2: 198-212
- North, D. C. (1991), "Institutions", *Journal of economic perspectives*, Vol.5, No.1: 97-112.
- Ollman, B., & Smith, T. (1998), "Dialectics: The New Frontier, special issue", *Science and Society*, Vol.63, No.3: 352.
- Poulantzas, N. (1978), *State, Power, Socialism*, London: New Left Books.
- Reid, H. G. (1977), "Critical phenomenology and the dialectical foundations of social change", *Dialectical Anthropology*, Vol.2, No.(1-4):107.
- Schneider, L. (1971), "Dialectic in sociology", *American Sociological Review*, 667-678.
- Stanford Encyclopedia of Philosophy (2014), *Analysis*.
- Stanford Encyclopedia of Philosophy (2014), *Metaphysical Grounding*.
- Weber, M. (1978), *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (Vol.1), California: University of California Press.